

چند کلمه با مشاطه ها

این روزها همه می بینیم که با سم زیبا کردن شهر بچه سرعتی دارند تهران را از ریخت می اندازند. گرچه شکر خدا سالهاست که تهران از ریخت افتاده است. از همان سالی که شروع کردند بخرابی دروازه ها.

اگر از آسمان در مهر آباد بزمین بنشیني آن طرف شهر درست بدندانهای ریخته يك حیوان عظیم ماقبل تاریخی می ماند خشک و بی روح و آهکی و کاهگلی!

اگر از محله های متمدن (!) شهر بگذری و قضاوت را تنها بچشم و ابگذاری نمی فهمی در کدام گوشه از دنیائی. و اگر بجنوب شهر بروی و بسراغ گولها که دیگر در چاهک دنیائی صحبت از دروازه ها... ولی پیدا است که فقط دروازه ها مانع ورود تمدن نبوده اند. درختهای کهنسال میدان هائیز در آن جرم شرکتی داشته اند و بهمین مناسبت است که چنین مورد خشم و غضب واقع شده اند. شهردار محترم پایش را توی يك کفش کرده درختهای میدانها را میاندازد و بجایشان سرتیرهای بلند آهنی فلورسنت «سیلوانیا» میگذارد.

طاق بازار را خراب میکنند تا هر چه بیشتر ورق آهن ژاپنی و شیشه بلژیکی و روسی مصرف بشود. حوضهای هزاره سنگی محکم را که هیچ یخبندان خیم بابر ویشان نمی آورد میکنند و دور میریزند و چاله های کچو کوله سیمانی جایشان میسازند چرا که محصول سیمان فارس و کارخانه دوم تهران بلد کرده است. و اصلا باین فکر نمیکنند که حوض ایرانی بیشتر باید دراز و چهار گوش باشد یا با اشکال منظم هندسی تعجب می کنم که در تمام شهرداری باین عظمت هیچکس نیست که بدانند روح و اصالت تهران در بازارهای آن است و باغ و باغچه ایرانی با حوضها و آبنماهایش در تمام دنیا بداشتن سبک معماری خاص مشهور بوده است؟ که این طور کلنک بدست بجان این ته بساط افتاده اند؟ این حوضهای کچو کوله با این عمقهای کم که اگر از زمستان هم جان سالم بدر ببرند فردای تابستان آب همه شان سبز خواهد شد و دائما قیماقی از لجن رویشان خواهد ایستاد بدر در چه می خورد؟..

آقای شهردار اینها همه فسدای سرسرکار - آخر این مجسمه ملك المتکلمین چه عیبی داشت؟ که برش داشتید و بجایش لابد قو و مرغابی و اژدها خواهید گذاشت. مگر نه این بود که این مجسمه تنها صورت ظاهری از مشروطیت بود در این شهری که هیچ نمایی دیگری در آن نیست؟ بگذارید بعرض سرکار رسیده باشد که تنه این مجسمه ای بود که در شهر باین گل و گشادی دیدنی بود. چیزی از ایران در آن بود. خاطره ای رازنده میگرد - احترامی را میانگینخت. واقعا چرا اینکارها را می کنید؟ مگر قرار نبود همه مجسمه ها را بردارید؟ پس چرا

شتردرخانه همین یکی خوابید؛ مجسمه فردوسی را خیلی خوب کردید بر داشتید آن مرد که مفلوک قوز کرده حتی نقال قهوه‌خانه قنبر هم نمیتوانست باشد. اما چرا این مجسمه‌های سیمانی زشت و خالی از هنر را جای آنها میگذارید؟ که یکی ادای «ورسای» است و دیگری دهن کجی بفلان «بلوه‌در» فرنگی؛ فکر نمی‌کنید بجای هر کدام اینها گریک گاو از سنک تراشیده می‌گذاشتند بهتر بود؟

اینطور که پیدا است شهر دارما گمان کرده است یک میدان عمومی یعنی یکدکان سلمانی که تویش باید ریش تراشید. پراز نور، پراز زرق و برق و آینه چلچراغ؛ آقا جان من میخواهم وقتی توی این شهر راه میروم احساس آرامش کنم نه اینکه مجبور بشوم چشمه‌هایم را ببندم. - نه من همه اینطورند. درست است که محصولات سیلوانیا فراوان است و تیر آهن و سیمان اما برق مافنگی تهران می‌تواند از پس اینهمه چراغ بر آید؛ یا باید خانه‌ها و مسجدها و مدرسه‌ها در خاموشی بمانند تا معبر فلان نظربوق فرنگی چراغانی باشد؛ شهردار ما خیال کرده است مأموریت دارد که تهران را بصورت شعبه فلان شهر اروپائی یا آمریکائی در آورد. غافل از آنکه هیچ شهری در این عالم نیست که سبکی و استیلی برای خود نداشته باشد. جز این شهر تهران. در رم و پاریس بآن عظمت شهر دارما اجازه نمیدهند عمارت بیش از هفت هشت طبقه ساخته شود و حالا مادر تهران داریم مقدمات قانونی برای فعالیت کمپانیهای خارجی فراهم کنیم که باید بیایند و آسمانخراش بسازند و طبقه بطبقه بفروشند.

آقای شهردار - آیا میدانید که در یک شهر اسلامی بلندتر از مناره خانه خدا چیزی ساختن زشت است؟ دست کم اینرا می‌دانید که حتی برج مقبره سلطنتی را هم از گنبد و مناره حضرت عبدالعظیم بلندتر نساختند. شما چرا این مسائل را رعایت نمی‌کنید؟

من که یک تهرانی‌ام وقتی این فعالیت‌های معزب و زشت کننده سرکار را میبینم دلم میسوزد. چرا که یک وقتی یک سیپسالاری بود که خدایش بیامر زاد و چنان مسجدی را ساخت که هنوز می‌تواند یک تنه تمام خرابکاریهای شمار اجبران کند. شما چرا نباید چنان همتی داشته باشید؟ هیچ بقم میروید؛ دیده‌اید که همین مردم مؤمن و متدین با همان معمارهای پیرو کار کشته و قدیمی و با همان کاشیکاریهای قدیمی چه عظمتی را بصورت مسجدی دارند تمام میکنند! اگر هم تا کنون نرفته‌اید بروید و ببینید و کمی بیاندیشید!... اما راستش را بخواهید آقای شهردار من می‌دانم که شما گناهکار نیستید. کسانی مثل شما گمان میکنند باید بیالارفتن فروش و مصرف مصنوعات خارجی در این مملکت کمک کنند. باور نمی‌کنید؟ بگذارند چند نمونه هم از شهرهای دیگر برایتان بیاورم. از آنچه خودم بچشم دیده‌ام.

ضمن سفری که با برادرم در نوروز امسال بکرمان و بلوچستان کرده بودیم - میان بم و کرمان در آبادی «دارزین» تانان و تخم مرغی بر ایمان فراهم کنند حرفمان باراننده‌ای گل کرد. راننده یکی از این بارکشهای بزرگ که بانگلیسی تریلر **Trailer** میگویند. و بارکش حامل یک دستگاه حفرچاه عمیق بود که میخواست برود و در رودبار جیرفت چاه بزند که از هر آب‌ترین نواحی کرمان است با قناتهای قدیمی فراوان و چشمه‌سارها. بارکش را با بارش آنجا گذاشته بودند و راننده خستگی در میکرد و شاگردش را با موتور محسرك ماشین

فرستاده بود با کشف محلی که بیند جاده ها بعبورچنین بار کشی راه میدهند یا نه .
وما هنوز لقمه نانمان را تمام نکرده بودیم که مه تور بر گشت و خبر آورد که جاده جیرفت
قابل عبور نیست .

شش سال پیش که تراکتور خریدن تازه تازه میان ارباب دهات مد شده بود راقم این
سطور واسطه فروش يك تراکتور شد که نمیدانم کداميك از بیج مپهره هایش عیب کرده بود
یکسالی وسط بیابان زیر باران و آفتاب مانده بود و خریدار به نصف قیمت کمپانی هم حاضر نبود
فداکاری کند . دست آخر با من بمیرم و تو بمیری - چون خریدار از دوستانم بود و فروشنده از
بستگان - معامله بمبلغی در همان حدود سرگرفت و تراکتور را بار يك کامیون
ده تن کردند و بچه زحمتی آنرا از پشت جاجرود بتهران آوردند تا تعمیر کنند
و بعد هم بنار و فشار پویه ببرند تا باز یکی دیگر از ابزارش بشکند و باز همین بازی
را از سر بگیرند :

از بیرجند بترت حیدریه که بیرونی تماشائی ترین چیز برای تو که مسافری آسیاب
های بادی (باد آس) است که بر سر تپه های مجاور دهات بپا ایستاده و مسلماً از
قدیمی ترین انواع آسیاب بهیست . اما اغلب این آسیابها ویرانه مانده اند و بیکاره
- چرا که پای آسیاب موقوتوری حتی بآن طرف قاناق هم رسیده است . وقتی از آنجا
هامی گذشتیم و سایه برج آنها را زیر چرخهای ماشینمان میبیدیم چنین بنظر آمد که اینها
هر يك نگهبانان این آبادیها و کشتزارها یند که باشامه ای تیز چشم براه هر بادی یا نسیم ملایمی
ایستاده اند ! اما همان سرپا بخواب رفته و آبادیها را بحال خود گذاشته اند . و درست از همین
سفر که بر گشتیم در مشهد جزو اخبار نمیدانم کدام يك از روزنامه ها خواندم که شهرداری و
مردم وه طبوعات «ونیز» همه يك صدا باموقوتوری کردن قایقها (گوندل)ی شهر که نقشه یکی
از کمپانیهای موقوتور ساز خیره ایتالیا بوده است مخالفت کرده اند . و عرصه را بر آن کمپانی
که گویا «فیات» بود چنان تنگ کرده اند که حتی درد سرهای حقوقی نیز برایش فراهم
کرده اند .

رساله علم انسان

در همین سفر ایام نوروز - روز سوم عید در شهر نزرک کرمان سه ساعت تمام همچنانکه
میگشتیم سراغ کره و پنیر راه می گرفتیم و گرچه دکانها تک و توك باز کرده بودند دست آخر
پنیر نیافتیم که نیافتیم . اما در همین مدت سه بار بدکانهایی برخوردیم . از نوع این اغذیه
فروشیهای متجدد - که فقط کره و پنیر هلندی داشته اند . باضافه شیرینی سویسی و مشروب
آمریکائی و کنسروهای همه جائی .

در تابستان همین امسال سری به آشتیان زدم که هنوز صابونهای عطری و پودرهای
رختشوئی فرنگی بازار صابونهای متنوعش را کساد نکرده است . قصبه ای برسینه تپه ای رو
بآفتاب . نیمه دهی و نیمه شهری . ازدور بکندزی کلی بزرگی میمانست که در آن بجای

زنبور آدمیزاد میزیست. زردی گاه کوفته خرمنها از دم باد باطراف آبادی نشسته و سبزی براق تبریزی‌ها بجای کاشی مناره‌ها در برابر آفتاب درخشان. در یک چنین مجموعه مانوسی کله بگله شیروانیهای آهنی با زرق و برقی بازاری چشمرا میآزرد و نشان میداد که تمدن - این سوغات کمپانیهای بزرگ غربی - حتی آشتیان را نیز فراموش نخواهد کرد... و بعد که مختصر آشنائی با اهالی بهم زدیم معلوم شد همه‌عزا گرفته‌اند چرا که دولت میخواهد در آنجا هم مثل هر شهر متمدن دیگر تاسیساتی ایجاد کند و ناچار هزار در دسر و گرفتاری برای مردم بوجود آید. ولی با همه اینها خود اهالی جنبشی داشتند برای خریدن تراکتور و اسفالت کردن راهها....

اینها نمونه‌هایی بود و نمونه‌های دیگر را خودتان همه‌جا خواهید یافت. نمونه‌هایی از بهم خوردن ملاک زندگی قدیم در شهرها و دهات. و آنهم در روزگاری که حتی شهرهای ما با وجود شهر دارهای زیبا پسند و فعال (!) خود و چراغهای نئون و پیسی کسولا و تلویزیون نتوانسته‌اند ملاک جدیدی را بجای راه و رسم قدیمی زندگی خود بگزینند. آنچه در شهرها میگذرد تا آنجا که در زندگی روستاها اثری نگذارد گذر است. اما مگر چنین وضعی ممکن است؟

از سر بازی که بخدمت وظیفه شهر می‌آید تا آنکه برای ارباب فشنک و سیگار فرنگی و دیگر تفننها را بخرد و دیگری که برای مازاد کشک و پشمش بیبازار شهرها محتاج است. بهر صورت ارتباط میان شهر و ده را نمیشود برید. اما شهرهای ما که مراکز کار و ثروتند چه دارند که باین روستائیان بدهند! جز مصنوعات و محصولات خارجی؟ شهرهای ما بخصوص در سالهای اخیر همگی بدل شده‌اند به نمایندگی‌های بزرگ کمپانیهای خارجی. تا وسیله‌ای باشند برای رساندن آثار تمدن بیبازار خرد و پا اما کسادی ناپذیر دهات. تنها یاد و چرخه‌ای که یزدیها می‌خرند میتوان ده تا کارخانه اروپائی را دانست که داشت. و آنچه از ابزار و تفنی زندگی در دکانهای تربت حیدریه دیدم در «زور بیخ» ندیده بودم. از چراغ قوه و ترانسفورماتور و باتری رادیو و دیگر خرت و خورتها. مملکتی با چنین دره‌های بازاری بازرگانه دائمی متاعهای خارجی است. از سوزن گرفته تا سنک آسیاب و از فرش گرفته تا تراکتور و از پنیر و شیر خشک گرفته تا سیمان و سنک مرمر. و از هر کارخانه سازنده‌ای چه در کامپاتکا و چه در نیوزیلند و حتی دهات چون باد و چرخه و رادیو شروع کرده‌اند دارند با آسیاب موتور و تراکتور خریدار دائمی این نمایندگی‌ها میشوند.

چه خوب بود اگر دست کم میتوانستند در مقابل این متاعهای خارجی چیزی هم باین نمایندگیها بفروشنند. یعنی معامله پایاپایی داشته باشند. اما همه میدانیم که بازار پنبه و چای در چه حال است و خرما و خشکبار دهاتمان بچه وزاریاتی افتاده. روزنامه‌ها کم کم یاد گرفته‌اند که ستونی یا صفحه‌ای را هم با اقتصادیات و نرخها و وضع بازار اختصاص بدهند. نگاهی بصفحه اقتصادی یکی از آنها را روشن خواهد کرد. و چرا وضع چنین است؟ برای اینکه این متاعهای بیگانه در مقابل ارزی وارد مملکت میشود که نه از راه فروش اجناس داخلی و

تنها تر بدست آمده است بلکه از راه نفت . نفت را میبرند و در مقابل بهای آن اعتباری برای دم کلفت ها باز میکنند تا هر تاجر خرده پائی برود و سهمیه وارداتی خود را از آنها بخرد یا بگیرد و کار کرد يك کارخانه در بست را سفارش بدهد . و اینطوری است که يك مرتبه میبینیم اجناس پلاستیک در بازار تهران آنقدر زیاد است که حتی در بازار پاریس نیست .

آقای شهردار! گیرم که شهرها را بخودشان وا بگذاریم - که گذاشته ایم - تایازیا - پسندی های دهاتی سرکارو تلویزیون و اتوبوس دوطبقه (که دیگر در هیچ خراب شده ای مگر این مملکت خریدار ندارد) و کافه تریاوسینه را ما خودشان را گول بزندان خیال کنند متمدن شده اند . اما آیا ملائکتزنگی متمدن فرنگی در همین ماست مالی بازیهاست؟ بهر صورت شهرها یعنی این نمایندگیهای کمپانیها آسوده نخوابند نشست - چرا که دلال ناچار باید دنبال مشتری بگردد، و بدهات رخنه خواهند کرد چنانکه کرده اند . حالا دیگر وضع جواری شده است که آن که تادیروز گیوه سده میفروخت امروز وارد کننده کفش لاستیکی از اندونزی شده است و آنکه سماور میساخت یاورشوی بروجد چکش میزد امروز فروشنده سماورو اطوی برقی شده است ساخت جئرال الکتریک و رادیو گرام «های فیدلیتی» و صفحه سی و سه دور . و این تفننها را که نمیشود باسالی سد خروار گندم مزد معمولی يك چوپان ده خرید یا حقوق معلمی در ابرقو . ناچار باید پول بیشتری داشت و چه جور؟ «در شهر مزد عمده هفت تومان است - برویم سری بشهر بزیم شاید بخت یاری کرد و يك بلیطمان بیست و پنج هزار تومان بردو .» يك مرتبه چنین نشده است که امروز هست . کم کم این گرم بدرون این درخت رخنه کرده . مردهای کاری بشهرها آمده اند - قنات ها را بانتظار چاه عمیقی که دولت یا اصل چهار قرار است بزند رها کرده ایم - و زمین بانتظار روستائانی که از شدت استیصال گریخته اند زیر آسمان افتاده و برای نیش خیزی یادانه تخمی آه میکشد و شهرها پراست از دهاتیهای که ساندویچ پنج قرانی میخورند و بسینما میروند و رادیو قسطی میخرند و آقای شهردار هم درود یوار تهران را برای همین ها ماست مالی میکند! و طبق ذوق همانها باین طریق ادای دوران بورژوازی دو قرن پیش فرنگ را در آورده ایم . منتها آنها در دنبال چنین دوره ای کارمزرعه را هم مکتبینه کردند که در دهات بکارگر کمتری محتاج باشند و البته با ماشینهای که خودشان میساختند و ما اصلا بفکر دهات که نیستیم هیچ تازه اگر هم بخواهیم باشیم باید ماشین را از آنها بخریم و هر روز برای يك تکه یدکی کاریك آبادی را لنگ بگذاریم . راقم این سطور میترسم روزی تمام مردم این مملکت مبدل بشوند برانندگان یاراه اندازگان وسائل موتورسی ساخت فرنگ یا بفروشندگان دست هفتم سوزن و سنجاکو کلینکس و آدامس و کتسرو .

و آقای شهردار تهران در چنین روز کاری بسزیبائی تهران کمر بسته و همین طورها که می بینید! راستی آقای شهردار اگر خیال دارید تهران رازیا کنید بهتر نیست دو تا باغ عملی دیگر برای آن بسازید - نگذارید طاق بازار را خراب کنند که همین نیمچه مقرنس های باقیمانده اش می تواند ثروتی بسرای انباشتن موزه ای باشد چهارتا دروازه با

مناره‌های کاشیکاری بجای دروازه‌های قدیمی بگذارید. نور خیابانها را قابل تحمل‌تر کنید. زباله‌ها را بروید. شمس‌العماره را تعمیر کنید و ساعتش را راه بیندازید. گول‌ها را پر کنید. دودکش‌های کارخانه‌ها را بشرق تهران ببرید که دودشان بانسیم دائمی شهریار تهران را خفه کننده نسازد و مهم‌تر از همه (اگر روز) این بن‌های کازوئیلی را که یکسره از دوزخ بروی مردم تهران باز میشود مسدود کنید.

جلال-آل احمد



قرآنه

در گلدان بلورین چشمهای او

ساقه‌های هوس شکفته بود

افسوس!

چون دست نیازپیش بردم

ساقه‌ها شکست.

فریبرز سعادت